

جلسه چهارم : آیات و روایات دالّله بر امکان لقاء خداوند

موعظه شب سه شنبه، ۱۵ رجب، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآهْلِ بَيْتِهِ أَجْمَعِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱؛ «خداوند نور آسمان‌ها و زمین است.»

در هفته گذشته راجع به شناسایی پروردگار که چگونه حقیقت او نور است، و اختلاف مذاهب و مکتب‌هایی که در این باره مشهور و معروف بود، قدری صحبت شد. و اخیراً ذکر شد که دو مکتب مشهور و معروف برای شناسایی خدا هست: یک مکتب، مکتب حکمت و فلسفه است و یک مکتب هم مکتب عرفان.

انبیاء الهی و ائمه طاهرین علیهم السلام دارای دو مکتب استدلال و عرفان بوده‌اند

مکتب فلسفه می‌گوید: انسان می‌تواند از راه تفکر و تعقل و ترتیب مقدمات معلوم، برای پیدا کردن آن مجهولاتی که نسبت به خدا دارد، استفاده کند.

مکتب عرفان می‌گوید که: انسان باید خدا را با سیر و قلب بشناسد؛ و خدای علیّی در وجود انسان یک خاصه‌ای قرار داده، یک چشمی قرار داده غیر از این چشم خارجی و غیر از چشم ذهنی، یک چشم قلبی و سرّی بالاتر از اینهاست که انسان با آن چشم می‌تواند خدا را ببیند.

برخی از بزرگان اهل عرفان می‌گویند که مکتب فلسفه اصلاً به درد نمی‌خورد، انسان را سیر و سیراب نمی‌کند و پای استدلال در پیمودن راه خدا لنگ است.^۲ بسیاری از فلاسفه مکتب

^۱ سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

^۲ مثنوی معنوی، دفتر اول:

پای استدلالیان چوبین بود

**

پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

عرفان را محترم می‌شمارند ولی می‌گویند: دست ما به آنجا نمی‌رسد، مقداری که ما می‌توانیم زحمت بکشیم همین است که فکر خود را به کار بیانداریم، ولی دست ما به آن معانی دقیق و رقیق و آن لطائف و اشاراتی که ارباب ضمیر و صاحبان دل درک می‌کنند، نمی‌رسد.

اما ائمه و انبیاء دارای هر دو مکتب بودند، یعنی هم دارای مکتب استدلال بودند و هم دارای مکتب عرفان.

دارای مکتب استدلال بودند، چون وجهه‌شان با همه افراد بشر بود، اعم از مؤمن و کافر و مشرک، و آنها در مقابل احتجاجاتی که مشرکین و معاندین و کافرین می‌آوردند باید با برهان فلسفی و بر اساس مقدمات صحیح‌ای که در نزد طرف قابل قبول است، اثبات خدا و صفات خدا بکنند.

و اما دارای مکتب عرفان بودند، چون تمام افراد بشر را می‌خواستند به راه خدا دعوت کنند، و راهی را که خودشان رفته‌اند به آنها نشان بدهند و خداشناسی را آن‌طوری که باید و شاید بفهمانند.

بنابراین، دیده می‌شود که تمام انبیاء و ائمه اطهار - همین‌طوری که قرآن مجید از آنها بازگو می‌کند - از طرفی در حالات خلوت برای خود عباداتی داشتند، حالاتی داشتند، گریه‌هایی داشتند، مناجاتی داشتند، گفتگوئی با خدا داشتند و خواص اصحاب خود و تمام مردم را عامه به این طریق دعوت می‌کردند؛ و از طرف دیگر هم مکتب فلسفه و حکمت آنها خیلی قوی بوده و هیچ دیده نشده که پیغمبری یا امامی در مقابل یک شخص معاند از نقطه نظر قدرت تفکر عاجز شود و نتواند جواب او را بگوید. پس بنابراین هر دو جهت لازم است.

وجود انسان دارای دو مبدأ درک است

وجود انسان دارای دو مبدأ درک است:

یک مبدأ ذهن و فکر انسان است که انسان با آن خیلی کار می‌کند، متوجّه عالم کثرت است، افرادی را می‌بیند، اشیائی را می‌بیند، به موجودات کثیره‌ای متصل می‌شود، روابط آنها را با یکدیگر می‌سنجد، و از روی قوه تفکر خیلی از مجهولات را به دست می‌آورد؛ این یک خاصه‌ای در انسان است.

و مبدأ دیگر قلب و سر انسان است. در انسان یک حسّ دیگری هم هست، که برای همه افراد بشر اتفاق افتاده: در مواقع خلوت و اضطراب و بی‌چارگی که به حال خود می‌آیند، یک خدائی را می‌جویند و پیدا می‌کنند؛ آن جستن در قوای متخیله و متفکره نیست، یک جای دیگر است. و وقتی انسان از آن حس می‌خواهد خدا را پیدا کند و به آن متصل بشود، یک حال راحتی و سبکی و اطمینان

برای او پیدا می‌شود، کأنه قلب انسان اشراب می‌شود، سیراب می‌شود؛ و تا آن حال برای انسان پیدا نشود، انسان از دگرگونی و اضطراب و تشویش و حضور خاطرات و وساوس، آسوده و راحت نمی‌شود. آن مکتب را انبیاء و ائمه و اولیاء باز کرده‌اند و گفته‌اند: آقا جان من! انسان می‌تواند خدا را ببیند! اشخاصی که می‌گویند: انسان خدا را نمی‌تواند ببیند، درست نیست، انسان می‌تواند خدا را ببیند! منتهی با این چشم نه! چون خدا جسم نیست؛ و با چشم ذهن و تفکر هم نه! چون خدا صورت نیست و انسان با ذهن می‌تواند صور اشیاء را درک کند.

انسان می‌تواند راه وصول و لقاء به خداوند را پیماید

خدا ذاتاً و صفتاً و فعلاً موجودی است لایتناهی؛ و خداوند علیّ اعلیٰ در قلب انسان یک نیروئی قرار داده که آن هم لایتناهی است و می‌تواند تجلیات اسماء و صفات پروردگار را اجمالاً درک کند، و چون قابلیت قلب انسان و سیر انسان به اندازه‌ای بزرگ و وسیع است که می‌تواند به مرحله فناء برسد، لذا می‌تواند در ذات الهی به مقام فناء برسد؛ نه اینکه تا انسان هست بتواند خدا را درک کند، ذات خدا قابل درک نیست؛ ولی برای انسان حال فناء ممکن است و در حال فناء خدا هست و بس! و خدا خودش را درک می‌کند و می‌بیند! این مرحله ذات است.

و اما در مرحله اسماء و صفات نه؛ در اسماء جزئیّه و کلیّّه، هر شخصی در اثر ترکیه و تهذیب و صفای باطن به مقداری از آن می‌تواند برسد.

آیات قرآن و اخبار ائمه علیهم السلام در اینجا بیش از حد احصاء است که به عناوین و طرق مختلف به ما نشان می‌دهد که این راه، راه رفتنی است، و انسان می‌تواند این راه را پیماید و به مقصود برسد. و افرادی که می‌گویند: انسان هیچ نمی‌تواند خداوند را درک کند، خداوند منزّه است، انسان اسمی روی او نگذارد، اسم وجود بر او نگذارد، خدا کجا و ممکن کجا، راه وصول به خدا بسته است، طرق به سوی خدا مسدود است، - که مقداری از احوالات آنها در شب گذشته ذکر شد که اینها را اهل تنزیه صرف می‌گویند - این مکتب را ائمه علیهم السلام ابطال کرده‌اند و فرموده‌اند: نتیجه این تنزیه تعطیل است. یعنی: ما بگوییم خدا اصلاً منزل است، به عالم کار ندارد! و راه و ارتباط با خدا هم به کلی بسته است! تمام عباداتی که انسان انجام می‌دهد، اینها یک بازی هائی است که انسان می‌کند و الأ ربط و اتصال و جذب و مکالمه نسبت به پروردگار نیست، و محبت و عشق و شور و اینهائی که ائمه علیهم السلام و انبیاء داشتند، اینها عباداتی است که از روی تمرین انجام می‌دادند، که مردم بفهمند.

این مکتب، مکتب تعطیل است؛ یعنی: راه بندگان را با خدا می‌بندد. مضافاً به اینکه اصلاً در تمام افراد یأس می‌آورد، چون انسان یک روحی دارد که خیلی بزرگ است و تا به خدا نرسد آرام

نمی‌گیرد؛ هر چه به انسان بدهند قابل آرامش نیست و اگر از اوّل به انسان بگویند: آفاجان تو به این مقصد نمی‌رسی، خُب، مردن و زنده بودن انسان علی‌السّویه است دیگر! انسان چرا زنده باشد؟ چقدر انسان روزهای خود را به خوردن و خوابیدن و مانند حیوانات نشخوار کردن و اطفاء شهوت کردن و شب و روز را دیدن، بگذراند؟! چه اندازه برای انسان تکرار مکرّرات بشود؟ و چرا انسان خود را خسته کند؟

آنچه انسان را زنده می‌دارد، همان عشق و وصول به این مبدأ است که تمام ناملايمات برای انسان راحت می‌شود! هر چه به انسان بگویند: نمی‌رسی، بی‌خود می‌گویند. انسان قلبش می‌گوید: می‌رسد؛ و لذا به واسطه اینکه به انسان می‌گویند: نمی‌رسی، انسان نمی‌میرد؛ و الا اگر انسان واقعاً باور می‌کرد که نمی‌رسد، واقعاً همان وقت موت انسان برای او عروسی بود؛ زندگی دیگر برای انسان معنا نداشت.

پس انسان می‌رسد، و این حسّ رسیدن و وصول هم در قلب انسان هست؛ و وجدان انسان یک طلب و حرکتی به سوی این مبدأ دارد؛ آن طلب و حرکتی را که در نهاد هر فرد از افراد انسان هست، خدا قرار داده، و به سنّت خدا قرار گرفته، و از غنائزی است که خداوند علیّ‌أعلیٰ عنایت فرموده. و همین دلالت می‌کند بر اینکه مطلبی هست؛ اگر هیچ نبود، این غریزه در فطرت انسان نبود، این خاصّه نبود؛ این خاصّه که هست پس بنابراین وصول به خدا هست.

آیات داله بر لقاء خداوند

آیات قرآن بیان می‌کند که انسان می‌تواند خدا را ملاقات کند، ببیند!

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ ۖ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ ۚ أَحَدًا﴾^۱. این آیه می‌گوید: «افرادی که

می‌خواهند خدا را ملاقات کنند، باید عمل صالح انجام بدهند و کارشان از روی اخلاص باشد.»

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا * أُولَٰئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ ۖ فَحَبِطَتْ

^۱ سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

^۲ ترجمه برگرفته شده از امام شناسی، ج ۷، ص ۲۷۱؛ معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۵۹:

«بگو (ای پیغمبر) اینست و غیر از این نیست که من بشری هستم همانند شما که به من وحی می‌شود که خداوند شما خداوند یگانه است. پس هر کس امید لقاء و دیدار پروردگارش را داشته باشد، باید عمل صالح بجای آرد، و هیچ کس را در عبادت پروردگارش شریک نگرداند.»

أَعْمَلُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَزْنًا ^۱. «ای پیغمبر! به مردم بگو من به شما خبر بدهم؟ شما را متوجه کنم که کدام یک از افراد خیلی خیلی بی چاره و پستند و دستشان خالیست؟! آن کسانی که در دنیا کارهای بزرگی می کنند اما خیال می کنند کار خوبی کرده اند! این افرادی که به لقاء خدا و روز قیامت ایمان ندارند، دستشان از همه افراد خالی تر است!» یعنی مغزی که در دنیا از همه مغزها پوک تر است، آن کسی است که می گوید: انسان به ملاقات خدا نمی رسد.

﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ﴾ ^۲؛ «آن کسانی که امید لقاء خدا را دارند بدانند که می رسند، آن زمانی که خدا برای وصول معین کرده، می رسد.» و خیلی آیات غیر از اینها در قرآن مجید وارد شده.

آن دسته ای که مخالفند می گویند: این آیات لقاء، لقاء خدا نیست، انسان خدا را به هیچ وجه نمی تواند ببیند، نه با چشم سر، نه با چشم ذهن، نه با چشم دل، نه با چشم سیر، نه ذات خدا، نه صفت خدا، نه فعل خدا، نه اجمالاً، نه تفصیلاً، راه بسته است!

اینها جواب می دهند: مگر لقاء خدا در آیه قرآن نیست؟! لقاء یعنی چه؟! یعنی: دیدن. من می آیم برای لقاء شما، برای ملاقات شما، شما را ببینم. پس چرا خدا این قدر بیان کرده و تأکید کرده و این مطلب را خیلی مهم شمرده و آن کسانی که امید لقاء خدا ندارند، آنها را **أَخْسَر** یعنی: بی چاره تر، پست تر، زیان کارترین افراد معین فرموده؟! دیگر چرا این کار را کرد؟! مراد از لقاء خدا چیست؟

آنها می گویند: مراد از لقاء خدا ملاقات **نَعَم** بهشتی است؛ سیب است، گلابی است، حورالعین است، درخت است، چیزهایی که در بهشت به انسان می دهند، اینها ملاقات خداست.

مگر خدا عاجز بود که همین الفاظ را بیان کند، ولی اسم لقاء آورد؟! و علاوه این آیاتی که تا این درجه انسان را به لقاء خدا تحریک می کند، انسان بگوید: این است که انسان برود در قیامت دو تا گلابی دستش بدهند؟! یا دو تا سیب دستش بدهند؟! آیا معنی لقاء خدا این است؟! آیا حیف نیست که انسان لقاء خدا را این قدر پائین بیاورد، و به لقاء دو تا سیب و دو تا گلابی تعبیر کند؟!!

می گویند: نه، مراد لقاء **ائمه علیهم السلام** است. انسان خدا را نمی بیند، امام را می تواند ببیند و به معرفت امام هم برسد؛ پس کسی که به مقام لقاء امام رسید، این مراد لقاء خداست.

پاسخ به منکرین خداوند

^۱ سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۰۳ الی ۱۰۵.

^۲ سوره العنکبوت (۲۹) صدر آیه ۵.

باید جواب بدهیم که: آقا جان! خود ائمه علیهم السّلام مگر این آیات را نمی خواندند؟! خود آنها مگر دنبال لقاء خدا نمی رفتند؟! پس این آیات درباره خود آنها صادق نیست؟! و علاوه ائمه علیهم السّلام که معرفت آنها معرفت خداست، بعد از این است که آنها وجه الله شدند، اسم خدا شدند، راه را طی کردند، معرفت پیدا کردند، امام شدند، آن وقت ما می گوئیم: لقاء آنها لقاء خداست! پس آنها با سایر افراد مردم تفاوت دارند، پس بعد از اینکه آنها به مقام لقاء خدا رسیدند، وجه الله شدند، يدُ الله شدند، اذنُ الله شدند، عينُ الله شدند، این عناوین بر آنها صادق است.

پس این استدلالی که شما می کنید بر علیه خودتان است؛ چون خواستید مطلب را باطل کنید، اثبات کردید. اجمالاً می گوئید که: امام می تواند به لقاء خدا برسد، همین برای ما کافیست، امام غیر خداست، و می تواند خدا را ببیند.

اگر شما درباره امام قبول کنید و بگوئید: پیغمبر و امام می توانند خدا را ببینند، این برای ما کافیست؛ آن استدلال شما را پُر می کند که غیر از پروردگار احدی از ممکنات نمی تواند به مقام ملاقات خدا برسد؛ مگر امام و پیغمبر اینها واجب الوجودند؟! اینها ممکن الوجودند، منتهی در اثر تزکیه و تهذیب به حجاب أقرب رسیده اند و کشف سُبُحاتِ جلال بر آنها شد و مطلب را درک کردند. اگر این مطلب را اجمالاً قبول کنیم، درباره همه افراد بشر باید بدون استثناء این امر را قبول کنیم؛ چون ائمه و پیغمبران پیشوایانی بودند به راهی که خودشان رفته بودند، و همه مردم را به دنبال خودشان دعوت کردند. گفتند: ای مردم دنبال ما بیایید! ما امام شما هستیم، ما پیشوای شما هستیم، یک راهی رفتیم و یک چیزی فهمیدیم؛ شما دنبال ما بیایید تا شما را بفهمانیم!

و الا اگر امام و پیغمبر یک راهی رفته باشند که آن راه برای سایر افراد رفتنش غیر ممکن باشد، دیگر امامت و پیشوائی معنا ندارد. امام در چه؟ امام در سلوک، در طیّ راه خدا؛ اگر این راه مسدود است، امامت معنایش چیست؟ پیشوایی معنایش چیست؟! پس آیات لقاء خدا صریحاً دلالت بر امکان لقاء خدا دارد!

و اگر بگوئید که: این آیات مجازاً استعمال شده و مراد لقاء حقیقی نیست، اقللاً بگوئید که لقاء اسماء و صفات! لقاء اسماء و صفات را که قبول کردید، باز هم مبدأ مذهب تنزیه از بین می رود؛ چون آنها می گویند: اصلاً به اسماء و صفات خدا هم نمی شود رسید، به هیچ وجه من الوجوه در ذات خدا و اسماء خدا و صفات خدا هیچ کس نمی تواند به آن مرحله راه پیدا کند و فی الجمله برود.

از جمله الفاظی که وارد است و دلالت بر لقاء می کند لفظ «نظر» است که در دعاهای زیادی

وارد است:

«وَلَا تَحْرِمْنِي النَّظَرَ إِلَىٰ وَجْهِكَ»^۱ «خدایا مرا محروم نکن از نگاه کردن به صورتت، به وجهت!» شما این را چه معنا می‌کنید؟

«النَّظَرَ» نظر یعنی: نگاه کردن به وجه خدا، پس خدا وجه دارد، - البته وجه خدا هم به صورت انسان نیست، عالم وجود وجه خداست! بالأخره نشان دهنده خود خداست - من را محروم نکن از اینکه نظر کنم به صورتت! پس معلوم می‌شود انسان می‌تواند نگاه کند به سوی وجه خدا، تا اینکه دعا می‌کند که: خدایا! من را از این محروم نکن.

«وَأَنْرِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ»^۲ «خدایا چشم‌های دل ما را منور کن به یک نوری که با آن نور ما بتوانیم به سوی تو نظر کنیم!» از این چه استفاده می‌شود؟ استفاده می‌شود که چشم ظاهری انسان و چشم ذهن، نمی‌تواند خدا را ببیند اما چشم دل هست و آن می‌تواند خدا را ببیند، متتهی باید نورانی بشود تا قابل دیدن خدا باشد.

و در دعای شب شنبه که مرحوم مجلسی - رضوان الله علیه - در کتاب ربيع الأسابيع نقل کرده در صلوات بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و دعایی بر آن حضرت، وارد است که:

«وَأَرْزُقُهُ النَّظَرَ إِلَىٰ وَجْهِكَ يَوْمَ تَحْجَبُهُ عَنِ الْمُجْرِمِينَ»^۳ «خدایا! به این پیغمبر ما روزی کن که نظر کند به وجه تو در آن وقتی که آن نظر را از مجرمین محجوب کردی.»

ما این الفاظ را چه کار می‌کنیم؟ نظر به سوی وجه خدا یعنی چه؟

«أَنْرِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ» معنایش چیست؟ اینها را هم می‌شود گفت مقصود رؤیت سبب و گلابی و حورالعین است؟! و نتیجه اعمال این است!؟

روایاتی که در آنها عنوان «رؤیت» آمده است

در بعضی از روایات عنوان «رؤیت» وارد است، رؤیت! از أمير المؤمنين علیه السلام در ضمن خطبه‌ای وارد است که آن حضرت فرمودند:

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب به الله شناسی، ج ۲، ص ۴۲ و ۶۸ مراجعه شود. (محقق)

^۲ الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۳، ص ۲۹۹؛ مفاتيح الجنان، فرازی از مناجات شعبانیه.

^۳ البلد الأمين، ص ۹۵؛ مصباح المتعجد، ج ۲، ص ۴۳۰ با اندکی اختلاف.

”لا تُدْرِكُهُ الْعْيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيْمَانِ“^۱ «چشم‌ها نمی‌توانند

خدا را درک کند به همین مشاهده ابصار و دیدن، ولیکن قلب خدا را به حقیقت ایان درک می‌کند.»

«ذُغَلِبَ يَمَانِي» خدمت آن حضرت عرض کرد:

يا عَلِيُّ! أَفَرَأَيْتَ رَبِّكَ؟! «آیا تو خدای خودت را دیده‌ای؟!» حضرت فرمودند: «أَفَأَعْبُدُ مَا لَا

أَرَى؟!» «آیا من عبادت کنم چیزی را که ندیده‌ام؟» «رَأَيْتُهُ فَعَرَفْتُهُ فَعَبَدْتُهُ أَفَأَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ؟!» «دیدمش،

شناختمش، آن وقت عبادتش کردم. آیا من عبادت کنم خدایی را که ندیده‌ام؟!» این آیه را هم به دنبال

آن فرمودند: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ ۚ أَحَدًا﴾^۲؛

«هر کسی که می‌خواهد خدا را ببیند دو کار کند: کارش خوب باشد، این کار خوب را هم با اخلاص

انجام بدهد، برای خدا انجام بدهد.» یعنی ای ذغلب! تو هم ناامید نباش، از این راهی که من رفتم تو

هم بیا! تو هم - إن شاء الله - به شرف ملاقات خدا برس! هر کس می‌خواهد برسد.

توضیحی پیرامون حدیث: «ما رأيتُ شيئاً إلا و رأيتُ الله قبله و بعده و معه»

روایاتی از آن حضرت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده به اینکه: «ما

رأيتُ شيئاً إلا و رأيتُ الله قبله و بعده و معه!»^۳ مرحوم حاج میرزا جواد آقای تبریزی در کتاب لقاء

الله روایت را از حضرت صادق علیه السلام این‌طور نقل می‌کند: «ما رأيتُ شيئاً إلا و رأيتُ الله قبله»

^۱ نهج البلاغة (عبد)، ج ۲، ص ۹۹.

^۲ سوره الکهف (۱۸) ذیل آیه ۱۱۰.

^۳ توحید علمی و عینی، ص ۱۹۱ تعلیقه:

«این حدیث را به این عبارت مرحوم صدرالمتألهین در أسفار أربعة، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶

و از طبع حروفی، ج ۱، ص ۱۱۷ ذکر نموده است؛ و نیز مرحوم سبزواری در حاشیه خود بر شرح

منظومه خود در ص ۶۶ از طبع ناصری راجع به کیفیت تقوّم معلول به علّت ذکر کرده است. مرحوم

صدرالمتألهین پس از بیان روایت مرفوعاً از امیرالمؤمنین علیه السلام بدین عبارت، گفته است: و روی:

معه و فيه یعنی: «ما رأيتُ شيئاً إلا و رأيتُ الله معه و فيه.» و مرحوم عالم ربانی حاج میرزا جواد آقا

ملکی تبریزی - رضوان الله علیه - در أسرار الصلاة، ص ۶۵ گوید: قوله عليه السلام: (يعني أمير المؤمنين

عليه السلام) «ما نظرتُ إلى شيء إلا و رأيتُ الله قبله و بعده و معه.» و در رساله لقاء الله خطی، ص ۷

گوید: امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «ما رأيتُ إلا و رأيتُ الله قبله و بعده و معه.»

و مَعَهُ وَ بَعْدَهُ.^۱

اما در کتاب *اسرار الصلاة* ظاهراً از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کند که: «أَنَّهُ «مَا نَظَرْتُ إِلَى شَيْءٍ إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ!»^۲ یعنی: «من نگاه نکردم به چیزی مگر اینکه قبل از او خدا را دیدم، بعد از او خدا را دیدم، با او خدا را دیدم.»

برای توضیح این مطلب: ببینید تمام این موجودات، نور خدا هستند و ظهور خدا و متکی به خدا و قائم به خدا. یک وقت آن شخصی که دارای بصیرت باطنی است نگاه می‌کند به این موجود، اصلاً این را نمی‌بیند، اول خدا را می‌بیند، بعد این را متکی به خدا می‌بیند.

دلی کز معرفت نور و صفا دید *** ز هر چیزی که دید اول خدا دید^۳
یعنی قیام این را به خدا می‌بیند، این «ما رأیتُ شیئاً إلا و رأیتُ الله قبلَهُ» است.

یک وقت اول این را می‌بیند و بعد قیام این را به خدا می‌بیند، با همان چشم دل می‌بیند که این قائم به خدای مُفیض است. این معنی این فقره می‌شود: «ما رأیتُ شیئاً إلا و رأیتُ الله بَعْدَهُ.»

یک وقتی خدا را با این می‌بیند، یک نگاه می‌کند خدا را می‌بیند و تمام موجوداتی که با خدا هستند و معیت دارند، - همین طوری که آیه قرآن می‌فرماید: ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾؛^۴ «هر جا باشید خدا با شماست» - این می‌شود: «ما رأیتُ شیئاً إلا و رأیتُ الله مَعَهُ.» یک وقتی اولاً نظر می‌کند به غالب موجودات، بعد آن نور پروردگار و آن قدرت و آن وجود مطلق و بسیط را در تمام موجودات ملاحظه می‌کند، این می‌شود: ما رأیتُ شیئاً إلا و رأیتُ الله فيه! خدا را در همه موجودات دیدن! اینها به اختلاف اُنظار و حالاتی است که بزرگان در حال توحید پیدا می‌کنند.

ولی این روایت دلالت می‌کند که آن نظره اول که از حضرت صادق یا از امیرالمؤمنین علیهما السلام بر موجودات بوده، تمام اینها درونش بوده! یک نگاه که می‌کرد اول خدا را می‌دید و موجودات را قائم به خدا، و باز موجودات در مقام رجوع، به خدا رجوع می‌کنند: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ﴾^۵ این موجود از پیش خدا آمده، پس خدا قبل از این بوده؛ و بازگشتش به

^۱ رساله لقاء الله خطی، ص ۷.

^۲ اسرار الصلاة، ص ۶۵.

^۳ گلشن راز شبستری.

^۴ سوره الحديد (۵۷) قسمتی از آیه ۴.

^۵ سوره البقرة (۲) ذیل آیه ۱۵۶.

سوی خداست، پس خدا بعد از این است و خدا با این است؛ پس هم معیت و هم قبلیت و هم بعدیت به نزد اوست. و این مقام خیلی عالیست که تمام این جهات برای کسی در یک نظره پیدا بشود.

حُب! شما این روایت را چه کار می‌کنید؟ «ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ حُورَ الْعَيْنِ وَ التُّفَّاحِ وَ السَّفْرَجَلِ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ» این طور باید معنا کرد؟ اگر معنا می‌کنید مختارید! ما معنا نمی‌کنیم و این قسم معنا کردن صلاح ما نیست! صلاح آن کسانیست که طالب تَفَّاحِ وَ سَفْرَجَلَد، مبارك خودشان باشد! خدا را بیاورند بکوبند داخل سیب و گلابی! چه کنیم دیگر؟! میان عاشق و معشوق رمزیت *** چه داند آنکه اُشتر می‌چراند!*

خَلَقَ اللَّهُ لِلْحُرُوبِ رِجَالاً *** وَ رِجَالاً لِقِصَعَةٍ وَ ثَرِيدٍ^۱

این طور بیان کرده‌اند! علی کلّ تقدیر، مرحوم مجلسی - رضوان الله علیه - در همین کتاب ربیع الأسایع که از کتب نفیسه است، در ضمن دعاهاى وارده در روز جمعه، دعائی از حضرت فاطمه زهرا سلام الله عليها نقل می‌کند و از جمله دعاها این است که: «و اجعلنا ممن كانه يراك الى يوم القيامة الذى فيه يلقاك!»^۲ «خدایا! ما را از آن افرادی قرار بده که تو را مثل اینکه تا روز قیامت می‌بینند - آن روزی که در آن روز تو را می‌بینند، در روز قیامت که مسلم تو را می‌بینند - ما را از آن کسانی قرار بده که از حالا تا روز قیامت، مثل افرادی که آن روز می‌بینند، ما هم تو را ببینیم.» این دیدن و لفظ رؤیت معنایش چیست؟!*

روایاتی که در آنها لفظ زیارت و تجلی به کار رفته است

در بعضی از اخبار لفظ «زیارت» وارد شده: خدایا ما تو را زیارت کنیم. «زار، یزور» یعنی چه؟ یعنی: ملاقات کردن، دیدن.

^۱ ضرب المثلی است عربی که در بسیاری از کتب عربی با عنوان «و لنعم ما قیل» استفاده شده است. ترجمه: «خداوند عده‌ای را برای جنگ و نبرد، و عده‌ای را برای طعام و غذا خلق نموده است.» (محقق)

^۲ بحار الأنوار، ج ۸۷، ص ۳۳۹؛ صحیفه الزهراء علیها السلام، ص ۱۵۴.

در روایت است از امیرالمؤمنین علیه السلام که می فرماید: «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ» یعنی: «نزدیک شد وقت زیارت خدا.»^۱ نماز جائی است که انسان به زیارت خدا می رود. «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ» یعنی: «نزدیک شد زمان زیارت، زمان ملاقات خدا، زمان دیدن.»

در بسیاری از اخبار لفظ «تَجَلَّى» هست. تَجَلَّى یعنی: نشان دادن. شما بر من جلوه کردید، یعنی: ظاهر شدید؛ در مقابل خفاء، چیزی خفاء پیدا کرد، یعنی مخفی شد؛ چیزی جلاء پیدا کرد، یعنی: ظاهر شد. تَجَلَّى یعنی: ظاهر شدن. تَجَلَّى خدا، یعنی: ظاهر شدن خدا! تَجَلَّيات خدا یعنی: ظاهر شدن های خدا!

توضیحی پیرامون بعضی فقرات دعای سمات

در این دعای «سمات» - که از دعاهاى بسیار بسیار مهم است و مؤمنین ترک نمی کنند و دارای اسماء حُسنی است و در آن اسم اعظم است، و همان دعای شمعون است که در نزد حضرت موسی بوده و با تتمه و تکمله ای از ائمه علیهم السلام به عنوان دعای سمات نقل شده و مرحوم مجلسی در ربیع الأسابیع مفصل در خصوصیاتش بحث ها دارد و در فوائدش مطالبی دارد - مگر نمی خوانیم:

«وَبِمَجْدِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِمُوسَى كَلِمِكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى قُبَّةِ الزَّمَانِ؛» «به مجد تو ای خدا! تو را قسم می دهیم، که به آن مجد تجلی کردی، ظهور پیدا کردی، بر حضرت موسی که کلیم تو بود در آن خیمه اجتماع.»

«وَلِإِبْرَاهِيمَ خَلِيلِكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ قَبْلُ فِي مَسْجِدِ الْخَيْفِ؛» «و باز تجلی کردی به حضرت ابراهیم، قبل از حضرت موسی، در مسجد الخیف» تجلی کردی یعنی: ظاهر شدی، ابراهیم تو را دید! «وَلِإِسْحَاقَ صَفِيِّكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَيْتِ سَبْعٍ - فِي بَيْتِ شَيْعٍ نَخْوَانِيدِ، غَلَطَ اسْت - «تو در بئر سَبْعٍ بر حضرت اسحاق تجلی کردی.»

«وَلِيعْقُوبَ نَبِيِّكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَيْتِ إِيلَ؛» «در بیت ایل، به حضرت یعقوب تجلی کردی.» «و بِنُورٍ وَجْهَكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ عَلَى الْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعْفًا» «قسم می دهیم تو را، به آن نور صورتت که به آن ظاهر شدی بر حضرت موسی، کوه نتوانست طاقت بیاورد و تگه تگه شد، از بین رفت! و موسی صیحه زد و افتاد!»

تا می رسد: «وَبَطَّلَتِكَ فِي سَاعِيرٍ وَ ظُهُورِكَ فِي جَبَلِ فَارَانَ؛» «بَطَّلَعْتَ» یعنی: به نشان دادن؛

^۱التوحيد صدوق، ص ۲۴۱؛ الله شناسی، ج ۲، ص ۴۲.

«خودت را نشان دادی در کوه ساعیر به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ.»

”و ظُهْرِكَ فِي جَبَلِ فَارَانَ“^۱ «و ظاهر شدی در جبل فاران» جبل فاران کوهی است نزدیک مکه، همان جایی که محلّ مناجات پیغمبر بود. ما این آیات را چه کار کنیم؟! این روایات را چه کار کنیم؟! اینها را چه معنا کنیم؟! اینها روایات نادره نیست، یا ضعیف السند نیست؛ دعاهائی است که ائمّه قرائت می کردند! بزرگان از علماء مانند: شیخ طوسی، شیخ کفعمی، سید ابن طاووس و بزرگان از اهل حدیث در کتب خود آورده اند، ثبت و ضبط کرده اند. سندهای بسیاری از آنها سند صحیح است، همه امضاء کرده اند، امضاء علماء امت روی این احادیث است. انسان می تواند همه این احادیث را کنار بگذارد؟! »

شرح فرازهایی از مناجات شعبانیه

در همین مناجات شعبانیه اصلاً لفظ «وصول» هست! خدایا ما می خواهیم به تو برسیم! ”إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظَمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ!“^۲

«خدایا ما از تو می خواهیم که یکسره متصل به سوی تو بشویم! - آیه قرآن می گوید: ﴿وَتَبَيَّنَّا﴾^۳ یعنی ما از تو می خواهیم که یکسره کار خود را با خدا درست کن و منقطع بشو به سوی او! کمر بند در این راه! - و چشم های دل ما را نور بده که بتوانیم نظر به سوی تو کنیم. تا به کدام سر حد؟ تا اینکه آن چشم های دل ما را که نور می دهی، این نور این قدر شدید باشد که این حجاب های ظلمت و نور را که بین ما و تو واقع شده و سدّ راه ما شده، تمام این حجاب ها را پاره کند.»

در تاریکی های بیابان دیده آید این ماشین هائی که حرکت می کنند؟ بعضی ها جلوی شان روشن است؛ بعضی چراغشان یک قدری قوی تر است، جلوتر را می بینند؛ بعضی ها یک پروژکتوری است که آن طرف کوه را هم روشن می کند، دو فرسخ را روشن می کند، یک فرسخ و نیم را روشن می کند، با یک نور تمام این لُجّه ها و تاریکی ها را روشن می کند. بار ایها می خواهیم از این چراغها به قلب ما بدهی! نه اینکه فقط جلوی پای خودمان و کمی این طرف و آن طرف را ببینیم.

^۱ مصباح المتهجد، ج ۱، ص ۴۱۹؛ البلد الأمين، ص ۹۰، دعای سمات.

^۲ الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۳، ص ۲۹۹.

^۳ سوره المزمل (۷۳) ذیل آیه ۸.

«حَتَّى تَحْرَقَ» تخرق یعنی: پاره کند «أَبْصَارُ الْقُلُوبِ» چشم‌های دل حجاب‌های نور را پاره کند، همه حجاب‌ها را پاره کند. «فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ» «آن وقت این قلب‌های ما برسد به معدن عظمت.» معدن عظمت کجاست؟ قلب ما را به آن برسان. «و تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ» «و روح‌های ما معلق بشود، بستگی پیدا کند به مقام عزّ قدس تو که در آنجا جز تو هیچ نیست، قلب ما به آنجا برسد.»

«إِلَهِي وَ الْحِقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا وَ عَن سِوَاكَ مُنْحَرَفًا وَ مِنْكَ خَائِفًا مُرَاقِبًا»؛ «خدایا مرا ملحق کن!» ملحق کن یعنی: برسان. به چه کسی برسان؟ «بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ»؛ «به نور عزّ خودت که از همه چیز روشن‌تر و تابناک‌تر است، مرا به آنجا برسان!»

این دعا کجاست؟ دعای امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام است که غالباً می‌خواندند، و در ماه شعبان جزء مناجات شعبانیّه است، که خیلی مضامین عالی دارد، و همه بزرگان از علماء کارشان خواندن این مناجات در ماه شعبان بوده. حالا این الفاظ را فقط بر زبان می‌آوردند، لقلقه لسان بود؟! یا اینکه نه، واقعاً یک طلبی دنبالش بود!؟

«الْحِقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ» یعنی چه؟ یعنی: «الْحِقْنِي بِحُورِ الْعَيْنِ، أَلْحِقْنِي بِالتُّفَّاحِ وَ السَّفْرَجَلِ وَ البَطِيخِ وَ الرِّگِّيِّ^۱ وَ الرُّمَانِ وَ العِنْبِ وَ امثال اینها؟!» «فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ» معنایش چیست؟ غیر از آن معنی حقیقی معنی دیگری دارد یا نه!؟

نه آقا جان! مطمئن باشید. همه مطمئن باشید. هیچ معنی دیگری ندارد. مناجات‌های امیرالمؤمنین و حضرت سجاد علیهما السلام و سجده‌ها و گریه‌ها و عبادات هم خیمه شب بازی نیست، تصنع هم نیست، بازی هم نیست که بخواهند این کارها را بکنند و به مردم تمرین دهند؛ حالشان این طور بوده، امام حالش حال مناجات بوده، حالش حال طلب بوده، حالش حال درخواست بوده.

حکایت مناجات‌های امیرالمؤمنین در حائط بنی النّجّار

امیرالمؤمنین علیه السلام که در حائط بنی النّجّار عبادت می‌کرد، می‌افتاد روی زمین، جذب می‌گرفت، مجذوب می‌شد، روح می‌رفت، بدن را خلع می‌کرد! بی‌حس و بی‌حرکت! مثل چوب خشک!

ابودرداء می‌گوید: دیدم علی را بعد از مناجات‌ها افتاد روی زمین، مانند چوب خشک! آدمم دیدم جان داده! فوراً آدمم به خانه حضرت زهرا در زدم، گفتم: چه نشسته‌اید؟! علی مُرد! گفت:

^۱ الرّگّی: طالبی.

چه؟! گفتیم: بله! من در حائط بنی النّجّار بودم، مشغول نماز و عبادت و مناجات بودم، تا نزدیک اذان صبح این حال برایش پیدا شد. گفت: علی نمرده، این کار هر شب علی است! این چه

انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۸۵، تعلیقه:

«لئالی الأخبار، ص ۳۲۴؛ و این قضیه را مرحوم صدوق در *آمالی*، ص ۷۶ الی ۷۹ مفصلاً با ذکر دعاهای آن حضرت آورده است: عروة بن زبیر گوید: با جماعتی در مسجد رسول خدا نشسته بودیم و سخن از حوادث جنگ بدر و بیعت رضوان به میان آمد. در این وقت ابوالدرداء گفت: آیا نمی خواهید فردی را به شما معرفی کنم که اموال او از همه کمتر و تقوای او از همه بیشتر و کوشش او در عبادت از همه افزون تر است؟

گفتند: چه کسی است؟ گفت: علی بن ابی طالب سلام الله علیه. گفت: شبی او را در حائط بنی النّجّار یافتیم که مشغول دعاء و راز و نیاز با خدای تعالی بود. همین طور مشغول دعاء و راز و نیاز بود که دیدم صدائی دیگر به گوش نمی رسد، و هیچ حرکتی و عملی را از او مشاهده نکردم، با خود گفتیم: شاید بر اثر بی خوابی و طولانی بودن شب و خستگی، خواب بر او عارض گشته است، یا اینکه به واسطه نزدیک شدن طلوع فجر دعا و نیایش خود را قطع نموده است. نزدیک رفتم، دیدم مانند چوب خشک بر زمین افتاده است، او را حرکت دادم، دیدم حرکت نمی کند. با خود گفتیم: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ وَرَجِعُونَ﴾ [سوره البقرة (۲) آیه ۱۵۶] به خدا قسم علی بن ابی طالب فوت نمود. به سرعت آمدم منزل علی تا اهل خانه را بر این مصیبت تسلیت دهم و با خبر گردانم. حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها فرمود: ای ابوالدرداء چگونه علی را یافتی و چطور این قضیه اتفاق افتاد؟

داستان را برای فاطمه زهراء نقل کردم. حضرت فرمودند: ای ابوالدرداء این حالت غش و بی هوشی را که می بینی، از خشیت خدا برای علی رخ می دهد. آنگاه افرادی آمدند و بر روی علی قدری آب پاشیدند تا حال آن حضرت آفاقه پیدا کرد.

در این هنگام چشم علی بر من افتاد و من مشغول گریه بودم، فرمود: از چه می گریی ای ابوالدرداء؟ عرض کردم: از این حالتی که بر خود روا می داری. فرمود: ای ابوالدرداء چگونه این چنین نباشم درحالی که مرا برای حساب در روز رستاخیز می خوانند و گناه کاران عذاب الهی را مشاهده می نمایند و ملائکه عذاب در حالت شدت و خشونت اطراف مرا گرفته باشند و با عمودهای آتشین مرا تهدید می نمایند و من در پیشگاه سلطان عزت و جبروت قرار گرفته ام، دوستان مرا به حال خود گذاردند

بوده؟! یعنی جنّ می‌زد، غش می‌کردند؟! یا نه! این حرف‌ها نیست آقا جان! انسان نمی‌تواند اُسّ و اساس دین و محور دین را که این مطالب است، به خاطر بعضی از آراء شخصیه و موهوماتی که فکر او را گرفته و بین او و خدا حاجب شده، کنار گذاشته و راه خود و راه مردم را ببندد - راه مردم بسته هم می‌شود - می‌گویند: «راهی به لقاء خدا نیست، اینها را عرفا درست کرده‌اند...» در جواب آنها می‌گوییم:

«حرف‌ها و موهوماتشان برای پای منقل خوب است که بنشینند صحبت کنند!»

حجابِ چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم *** خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم^۱
این حرف‌ها چیست؟! اینها را چه کسانی درست کرده‌اند؟! یک عمر زحمت می‌کشند، یک عمر خون دل می‌خورند، تازه یک چیزی می‌فهمند یا نمی‌فهمند! این حرف‌ها حرف‌های عادیست؟! حرف‌های سرسریست؟! علم تفسیر، علم حدیث، علم فقه، علم اصول، علم کلام، علم اخلاق، تمام علم‌ها، همهٔ علوم فدای این علم است! (یعنی علم عرفان و معرفت به خدا) چون این علم، علم معرفت خداست، بقیهٔ علم‌ها به عنوان مقدمه است و برای نشان دادن راه است.

خُب، اینکه راه ائمه و پیغمبران بوده این روشن است. حالا انسان می‌خواهد برسد به این خدا! ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾ «خدا ظاهر است و ظاهر کننده» خودش فی حدّ نفسه ظاهر است و تمام موجودات هم به وجود او ظاهر می‌شوند. انسان باید به خدا برسد آقا چه قسم برسد؟ چه کار کند برسد؟ این باید مشابهت پیدا کند!

شستشوئی کن و آنگه به خرابات حرام *** تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده^۲
خدا پاک است، آدم نجس نمی‌تواند برود! آدم آلوده را به حرم راه نمی‌دهند، به دربار پادشاه راه نمی‌دهند، باید تزکیه و تطهیر کند!

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ

و اهل دنیا مرا ترک نمودند. از همهٔ افراد به رحمت و مغفرت سزاوارترم نزد کسی که هیچ پوشیده‌ای از او مخفی و مستور نخواهد بود.

ابوالدرداء سپس گفت: به خدا قسم این حالت را در هیچ یک از اصحاب رسول خدا ندیدم.

(معلق)

^۱ دیوان حافظ، طبع پژمان، غزل ۳۳۲.

^۲ دیوان حافظ، طبع پژمان، غزل ۴۳۱.

اَلْكِتٰبِ وَالْحِكْمَةِ ﴿١﴾^۱. پیغمبر برای این آمده که تطهیر کند، تزکیه کند! مردم مسانحه پیدا کنند با آن عالم! شباهت پیدا کنند!

درجات و مراحل شباهت و مسانخت با حریم قدس

درجه اول شباهت «تخلیه» است. تخلیه یعنی انسان از تمام صفات زشت و نقص و توجّه به کثرات که انسان را از عالم نور و عالم اطلاق دور می‌کند، خودش را خالی کند. اول ترک معصیت کند، ترک مخالفت رضای محبوب کند. او می‌خواهد برود در خانه معشوق را بزند! وقتی با او دارد دشمنی می‌کند و مخالف رضای او را انجام می‌دهد، این در زدن فایده ندارد! راه اول تخلیه است. و لذا در همه روایات داریم که با وجود معصیت انسان نمی‌تواند راه طیّ کند؛ اول باید ترک معصیت کند و خود را از ناپسندیده‌ها خالی کند. درجه بعد «تحلیه» است یعنی مُتَحَلّی شدن به صفات کمال. عبادت انسان خوب باشد، مستحبات انجام بدهد، انفاق کند، صلّه رحم کند، حجّ کند، هر کار خوبی از دستش می‌آید بکند. حالا که خودش را از بدی‌ها خارج کرد، خودش را به این خوبی‌ها متّصف کند! این درجه بالاتر.

درجه سوّم «تجلیه» است. تجلیه یعنی: متجلی شدن به صفات پروردگار. در آنجا دیگر تجلیات شروع می‌شود، خدا خودش را نشان می‌دهد: یک وقت به صفت القادر، یک وقت به صفت العالم، یک وقت به صفت الرّحمان، یک وقت به صفت الرّحیم. این در تمام مظاهر وجود جلوه می‌کند، تجلیات شروع می‌شود.

مرتبه چهارم مرتبه «فناء» است. تجلیات اسمائی و صفاتی که به نهایت رسید، آخرین مرتبه ملاقات، مرتبه فناء است. در آنجا شخصی که راه را طیّ می‌کند، به یک مرتبه‌ای می‌رسد که هرچه هست به خدا می‌سپارد و اعتراف می‌کند: خدایا نه من وجود دارم، نه علم دارم، نه قدرت دارم، نه حیات دارم، هیچ، هیچی! همه اینها مال توست و تو به ما دادی! اعتراف می‌کند و علاوه بر اعتراف با

^۱ سوره الجمعة (۶۲) صدر آیه ۲.

^۲ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۱۳: «اوست خداوندی که در میان مردم درس نخوانده و در دامان مادر پرورش یافته، از خود آنها پیامبری را برانگیخت تا برای ایشان آیات خدا را تلاوت کند، و آنان را رشد و نموّ دهد و کتاب و حکمت را تعلیمشان نماید.»

لسان دل هم تصریح می کند و تفویض می کند، اینجا به مقام فناء می رسد.^۱

در مقام فناء، آشنائی و آشتی کامل با خداست؛ چون خدا غیور است و غیرت او اجازه نمی دهد که غیر، وارد حرم او بشود؛ بنابراین کسی که می خواهد خدا را بشناسد تا هنگامی که «کسی» هست، و اسمی از عناوین دوئیّت بر اوست، حاجب بین او و بین مقام وصول است، او نمی تواند بالا برود؛ خدا هم که از مقام عزّ خودش پائین نمی آید! خدا عزیز است! ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ﴾^۲ از اوّلی که بوده تا هنگامی که هست، از آن زمانی که موجودات را خلق کرد، یک لحظه خدا از مقام عزّ خودش تنازل نمی کند! خداست، خدا که پائین نمی آید!

پس باید چه کار کرد؟ پس باید ما اعتراف کنیم که خدایا در مقابل تو هیچ هستیم! نیستیم! این اعتراف اگر به مرحله تحقّق برسد، مرحله فناست؛ و در مرحله فناء، جز خدا هیچ نیست. پس ذات پروردگار به گنه درک نمی شود، درست است؛ چون غیر نمی تواند ذات خدا را درک کند، اما در مرحله فناء، ذاتی نیست که درک کند! انسان فانی شده، چیزی نیست، در آنجا غیر از خدا چیزی نیست! خود خدا به خودش عارف است، و به خودش مُدرک است، و به خودش بصیر است و سمیع است! در آنجا غیری نیست. و این امر بعد از آشنائی کامل انسان و رسیدن به مقام فناء مطلق، برای او پیدا می شود، و قبل از این برای انسان محال است.

درجه کامل معرفت فقط در فناء است

پس درجه کامل معرفت، از نقطه نظر سیر طولی فقط در فناء است؛ یعنی: سفری که خلق به سوی حقّ دارد، غیر از اسفار دیگر.

در بین همین تجاذبها و محبّت‌های مجازی هم می بینیم که مُحبّ تا هنگامی که یک اثری از غیریت در او هست، محبوب او را قبول نمی کند، ردّش می کند. غالباً دیده می شود زن و شوهرهایی که همدیگر را خیلی دوست دارند، خیلی با هم دعوا می کنند؛ چون از یکدیگر توقّع دارند؛ مرد از زنش توقّع دارد، چون دوستش دارد، توقّع دارد که تو باید در من فانی بشوی، اطاعت محض کنی! چرا آن کار را کردی؟! چرا آن کار [دیگر] را کردی؟! من دوست نداشتم! زن نسبت به مرد همین ادّعا را دارد، می گوید: من دوست دارم تو را در خودم فانی کنم، به مرحله تجاذب معنوی برسانم! این کار را کردی، آن کار را کردی، خلاف میل من بود! دعوا

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مراحل چهارگانه که ارکان سلوک نیز نامیده اند به معاد شناسی،

ج ۲، ص ۵۳، مراجعه شود. (محقق)

^۲ سوره فاطر (۳۵) صدر آیه ۱۵.

می‌شود، این ایراد می‌کند، آن ایراد می‌کند، ایرادها زیاد می‌شود، روی چه؟ روی هیچ! چون همدیگر را دوست دارند. اما اگر دوست نداشته باشند، هزار تا کار زشت هم این بکند، کار خلاف هم آن بکند، ککشان نمی‌گزد، ربطی به هم ندارند.

خوب توجه کنید! عاشق تا هنگامی که یک ذره از خودیت در او هست، معشوق او را قبول نمی‌کند! می‌گوید: تو عاشق منی پس این خودپسندی چیست؟! پس چرا غیر من در ذهن تو هست؟ چرا یاد غیر من می‌کنی!؟

مثال می‌زنند می‌گویند: معجون پشت سر لیلی داشت راه می‌رفت، لیلی گفت: چرا تو پشت سر من افتادی و دنبال من می‌آئی؟! گفت: از تو با جمال‌تر و زیباتر و نیکوتر در عالم نیست، من عاشق این جمال! گفت: پس این کیست پشت سر تو دارد راه می‌آید، او که از من قشنگ‌تر است! تا معجون خواست او را نگاه کند لیلی یک سیلی آب‌دار به پس‌گردن او نواخت، گفت: ای دروغگوی در عشق! تو به من می‌گوئی که از تو زیباتر در دنیا نیست، تا من می‌گویم او، رویت را آن طرف می‌کنی؟! این معنی صدق در عشق است؟! تو دروغ می‌گوئی! تو عاشق صادق نیستی، عاشق صادق آن است که فانی در معشوق بشود!

دندان پیغمبر در اُحد شکست، دندان اویس هم در قرَن شکست! این دو روح یکی شده بود؛ یعنی اویس از خود وجود نداشت، هرچه داشت فانی در پیغمبر بود. این قدر مطیع بود که مادرش اجازه نداد زیاد در مدینه بماند، آمد دید پیغمبر نیستند، برگشت و امر خدا را که امر پیغمبر است، و امر مادر که امر پیغمبر و خدا است اطاعت کرد، و تا آخر عمر اویس پیغمبر را ندید! با این شدت علاقه‌اش به پیغمبر! چون پیغمبر را دوست دارد قوانین پیغمبر را این‌طور حفظ می‌کند.^۱ امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به پیغمبر این‌طور بود - از بحث امامت بگذریم - اصلاً فانی بود! پیغمبر در منزل خود بود، امیرالمؤمنین در منزل خود، امیرالمؤمنین از همه کارهای پیغمبر خبر داشت، از جنگش، از تهجدش، از قرائت قرآنش، از گریه‌اش، از سجده‌اش، خبر داشت! چرا؟ چون اصلاً روحش روح پیغمبر شده بود!

مگر قضیه معجون و لیلی را نداریم که وقتی فصّاد آمد دست معجون را رگ بزند فریادش بلند شد. رگ‌زن گفت: چرا داد و بیداد می‌کنی؟! تو می‌روی در بیابان برای دوری لیلی گریه می‌کنی، اطراف حیوانات و گرگ و شیر و پلنگ جمع می‌شوند و از آنها نمی‌ترسی! حالا از یک بیشتر من می‌ترسی؟! گفت: نه آقا! من از بیشتر نمی‌ترسم، من می‌ترسم از اینکه این بیشتر را که اینجا

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوال اویس قرنی به *انوار الملکوت*، ج ۲، ص ۲۶۳ مراجعه شود.

فرو می کنی به رگ لیلی بزنی! چون من و لیلی یکی شدیم، اینجا بزنی من می ترسم در آن طرف
عالم از بازوی او خون بیاید!

محبّ در عشق خدا به جائی می رسد که جز معشوق هیچ نمی ماند

محبّ در عشق خدا به اینجا می رسد که تمام حجابها از بین می رود و هیچ نمی ماند جز
معشوق و جز محبوب!

أَعَانِقُهَا وَ النَّفْسُ بَعْدَ مَشَوْقَةٍ *** إِلَيْهَا وَ هَلْ بَعْدَ الْعِنَاقِ تَدَانِي

عاشق می گوید: «من معشوق را بغل کردم اما باز هم نفس اشتیاق به او دارد! آیا بعد از بغل
کردن و در آغوش گرفتن، بیشتر هم مگر من می توانم نزدیک بشوم؟! نه! اما باز هم نفس شوق
دارد.» به نهایت درجه نزدیکی جسم رسیده، بغل کردم او را ولی باز هم نفس شوق دارد و از
آتش نیفتاده، سرد نشده است.

وَ اللَّيْمُ فَاهَا كَيْ تَزُولَ حَرَارَتِي *** فَيَزِدَادُ مَا أَلَمْتِي مِنَ الْهَيْجَانِ

«دهان او را می بوسم که از آتش اشتیاق من یک قدری فرو نشیند، اما همین که لب من با او
ملاقات می کند، آن آتش هیجان پیدا می کند و شعله اشتیاق بیشتر می شود!»

كَأَنَّ فُؤَادِي لَيْسَ يُشْفِي غَلِيلَهُ *** سَوَى أَنْ يُرَى الرَّوْحَانَ يَتَّحِدَانِ^۱ «آری! گویا اینکه دل من، قلب
من، هیچ چیز نمی تواند او را شفا بدهد، الا اینکه دو روح متحد بشوند! این شفای روح است.»

و در این صورت سالک به سوی خدا، تا از تمام مراتب هستی خود نگذرد، و وجود خود را
تسلیم خدا نکند، به مرحله کمال معرفت و آرامش نخواهد رسید، ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ
الْقُلُوبُ﴾^۳.

خداوند إن شاء الله همه ما را موفق کند که در راه پروردگار از همه شوائب عالم هستی و
نقائصی که ما را به ضلال و گمراهی می کشاند، به مقام معرفت خودش رهبری کند! و دست ما
را در تمام نشئات بگیرد! و ما را به مقام فناء مطلق برساند!
بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ

^۱ برگرفته از مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

^۲ الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة، ج ۷، ص ۱۷۹، این اشعار با عبارت «كما قال

قائلهم» آمده است، که گویا مرادش از این قائل جناب شیخ محیی الدین عربی است. (محقق)

^۳ سوره الرعد (۱۳) ذیل آیه ۲۸.